

چشم . ولادیمیر ناباکوف* . ترجمه خجسته کیهان

۱۹۵ رمان چشم نه تنها یک داستان دردناک عشقی را حکایت می کند که در آن «دلی که می طپد و به خود می پیچد، نه تنها طرد می شود، بلکه تحقیر و مجازات نیز می گردد»، یک پازل نیز هست. ماجرا که در اواخر دهه ی ۱۹۲۰، در برلین روی می دهد، راوی را در جست و جوی نومیدانه و پرتشویش هویت واقعی مردی به نام سمورف دنبال می کند. مردی که هم چون خودِ راوی غالباً در حلقه ی آشنایان حضور دارد.

از آنجا که راوی با هر کس دیدار می کند، بازتابی از سمورفی متفاوت را می نمایاند، ظاهراً شخصیت سمورف تغییر می کند. آیا این بازتابها هویت حقیقی آن مرد را روشن می کند، یا اینکه آن را پنهان می نماید؟ این پازل راوی را از میان «جهنم آینه ها» می گذراند و به گره گشایی نهایی و دلسرد کننده می رساند.

«به جز استعداد روایت موضوع از طریق تصاویر دقیق و زیرکانه، ناباکوف دارای طنزی مبالغه آمیز و توانایی درک پوچی در پس امور تراژیک نیز هست».

بی بی کتل، ایزور

«ناباکوف در زبان انگلیسی به اعجازی شگفت‌انگیز می‌رسد»

سی. پی. اسنو، فاینشال تایمز

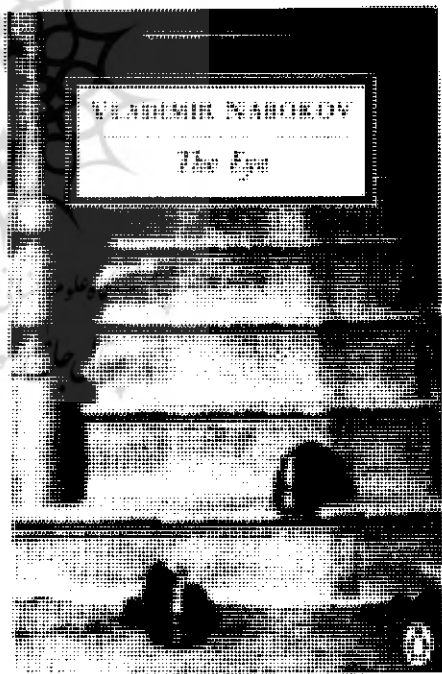
اینک پیشگفتار کتاب به قلم ولادیمیر ناباکوف

عنوان روسی این رمان «ساگلی دارت آی» با تأکید بر سیلاب ماقبل آخر است. یک واژه‌ی قدیمی نظامی که به مفهوم «جاسوس» یا «کشیک دهنده» است، گرچه هیچ یک از این دو مفهوم به گستردگی واژه‌ی روسی نیست. پس از بازی با کلمات «پیک» و «گلا دیاتور» کوشش برای آمیختن صدا و مفهوم را رها نمودم و به آخرین سیلاب، یعنی «آی» بسنده کردم. با این عنوان داستان در نخستین ماه‌های سال ۱۹۶۵، طی سه نوبت مجله‌ی پلی بوی مسیر دلپذیر خود را طی کرد.

متن اصلی را در سال ۱۹۳۰ در برلین نوشته بودم. من و همسر در این شهر، در خیابان آرام لیتبولد اشتراس دو اتاق از یک خانواده‌ی آلمانی اجاره کرده بودیم، رمان در اواخر همان سال

۱۹۶

من بارها تکرار کرده‌ام که از آغاز برنامه‌ی تبلیغاتی شوروی، این نابودکنندگان آزادی، صفحاتی چند از گذشته‌ی ما را کهنه‌اند. و این باعث شده است که مردم از اهمیت مهاجرین روسی بی‌خبر بمانند (مهاجرینی که روزی سرگذشتشان نوشته خواهد شد).



روی جلد کتاب چشم.

در یک مجله‌ی مهاجرین روسی به نام سورمنیا زایسکی که در پاریس منتشر می‌شد، به چاپ رسید. آدم‌های کتاب شخصیت‌های مورد علاقه‌ی آثار دوره‌ی جوانی من هستند: مهاجرین روسِ مقیم برلین، پاریس یا لندن. البته آنها می‌توانستند نروژی‌های مقیم ناپل و یا آمبراسی‌های آمبریج باشند؛ من همیشه نسبت به مسایل اجتماعی بی‌اعتنا بوده، و موادی را که تصادفاً در نزدیکی خود می‌یافتم، به کار گرفته‌ام؛ مانند مرد پرچانه‌ای که سر میز شام در یک رستوران، تصویر خیابان را با مداد بر روی میز رسم می‌کند، و یا نان و زیتون را با فاصله‌های مساوی میان منو و نمک‌دان قرار می‌دهد. یکی از بی‌آمدهای طنزآمیز این بی‌تفاوتی نسبت به زندگی اجتماعی و مداخله‌های تاریخ این است که گروه اجتماعی‌ای که به طور تصادفی در مرکز اثر هنری قرار می‌گیرد، به طور کاذب حالتی پر دوام دارد؛ حالتی که در زمان و مکان خاصی از سوی نویسنده و خوانندگان مهاجرش واقعی تلقی می‌شود. ایوان ایوانویچ و لواسیویچ سال ۱۹۳۰ از مدت‌ها پیش جای خود را به خوانندگان غیر روسی سپرده‌اند که امروز با گیجی و سردرگمی ناگزیر گروهی را مجسم می‌کنند که درباره‌ی آن هیچ نمی‌دانند. من بارها تکرار کرده‌ام که از آغاز برنامه‌ی تبلیغاتی شوروی، این نابودکنندگان آزادی، صفحاتی چند از گذشته‌ی ما را کنده‌اند، و این باعث شده است که مردم از اهمیت مهاجرین روسی بی‌خبر بمانند (مهاجرینی که روزی سرگذشتشان نوشته خواهد شد).

زمان داستان سالهای ۲۵-۱۹۲۴ است. جنگ داخلی در روسیه از چهار سال پیش پایان یافته و لنین تازه درگذشته، اما استبدادش همچنان رو به رشد است. ارزش ۲۰ مارک آلمان کمتر از ۵ دلار است. مهاجرین مقیم برلین رمان از آدم‌های فقیر تا تجار موفق را دربر می‌گیرد که از نمونه‌های آن کاشمارین، همسر کابوس وار مایلد است. کاشمارین (که البته از طریق جنوب و قسطنطنیه از روسیه گریخته)، پدر اوژنیا و وایا و مردی سالخورده است (او به نحو خردمندانه‌ای دفتر لندن یک شرکت آلمانی را اداره می‌کند و با رفاقه‌ای رابطه دارد). کاشمارین احتمالاً از دیدگاه انگلیسی‌ها در طبقه‌ی متوسط جای دارد. اما دو دختر جوان ساکن شماره‌ی ۵ پی‌کاک استریت به طبقه‌ی اشراف روسیه تعلق دارند، اشرافی که گاه فاقد القاب است. با این حال در کتاب خواندن سلیقه‌ی آدم‌های بی‌فرهنگ را دارند. همسر صورت پهن اوژنیا، که نامش امروز خنده‌آور به نظر می‌رسد، در بانکی در برلین کار می‌کند. سرهنگ موکین که مردی بدخلق و زاهدنما است، در سال ۱۹۱۹ تحت فرماندهی دنیکین و در ۱۹۲۰ به فرمان رنگل جنگیده است. او به چهار زبان صحبت می‌کند و ظاهری

خونسرد و دنیادیده دارد، و احتمالاً در کار ساده‌ای که زیر نظر پدر زنش انجام می‌دهد، موفق خواهد شد. رومن بوگدانویچ سدیف اهل بالت است و بیشتر متأثر از فرهنگ آلمانی است تا روسی. وینسناک، یهودی عجیب، ماریانا نیکولونا، پزشک صلح طلب و راوی بی طبقه نمایندگان طیف چندسویه‌ی روشنفکران هستند. این راهنمایی‌ها کار را برای آن دسته از خوانندگان (مثل خودم) از خواندن رمان‌هایی با شخصیت‌های شیخ‌وار در فضاهای ناآشنا بیمناکند، ساده‌تر می‌کند، مانند رمان‌هایی که از زبان‌های چینی یا هندی ترجمه شده باشند.

چنانکه همه می‌دانند (این یک جمله‌ی مشهور روسی بود که به کار بردم)، کتاب‌های من نه تنها عاری از مفهوم اجتماعی هستند، بلکه با اسطوره نیز بیگانه‌اند؛ هواداران فریود با اشتیهای فراوان پیرامون آن‌ها پرپر می‌زنند و با دهانی که آب افتاده می‌ایستند، بومی‌کشند و کنار می‌روند. از سوی دیگر ممکن است یک روانشناس جدی در طرح‌های کریستال مانند و درخشان من دنیای اضمحلال و زوال روح را بیابد، جایی که سمورف بیچاره تنها در بازتاب خود در ذهن دیگران زندگی می‌کند؛ دیگرانی که خود نیز به همان سرنوشت غریب و شیخ‌وار دچارند. بافت روایت تقلیدی از داستان‌های پلیسی است، ولی در واقع نویسنده قصد حقه زدن، گنج کردن، فریب دادن یا از راه‌های دیگر گمراه کردن خواننده را ندارد. به طوری که تنها خواننده‌ای که فوراً به این حقیقت پی می‌برد، از خواندن چشم احساس رضایت خواهد کرد. گمان نمی‌کنم که حتی خوش‌باورترین خواننده‌ی این قصه‌ی درخشان نیز زمان درازی به هویت سمورف پی نبرد. من آن را بر روی یک خانم سالخورده‌ی انگلیسی، دو دانشجوی کارشناسی، یک بازیکن هاکی روی یخ، یک پزشک و فرزند دوازده ساله‌ی یک همسایه آزمایش کردم. کودک زودتر از سایرین به واقعیت داستان پی برد و پدرش دیرتر از همه.

رمان چشم دربارهِی جریان یک جستجو است که قهرمان داستان را به جهنمی از آینه‌ها می‌کشاند و با درهم رفتن تصویرهای دوقلو پایان می‌یابد. نمی‌دانم خوانندگان امروزی در لذتی که من سی و پنج سال قبل، از تنظیم مراحل مختلف جست و جوی راوی در گونه‌ای طرح اسرارآمیز بردم، شریک خواهند شد یا نه، اما در هر حال تأکید نه بر جنبه‌ی اسرارآمیز، بلکه بر طرح رمان است. به باور من جستجوی سمورف، علیرغم گذشت زمان و کتاب‌ها و گذار از سراب یک زبان به آبادی زبان دیگر، فعالیتی نشاط‌انگیز باقی مانده است. اگر

نحوه‌ی اندیشیدن خوانندگان را درست فهمیده باشم، بی‌رنگِ رمان به شرحِ دردناکِ عشقی سوزان که در آن دلی که می‌طپد و به خود می‌پیچد، نه تنها طرد می‌شود، بلکه تحقیر و مجازات نیز می‌گردد، فرو کاستنی نیست. نیروی تخیل که در درازای زمان از نیروهای نیک است، طرفدار سمورفِ باقی می‌ماند، و تلخی عشقی شکنجه‌آمیز عاقبت همانقدر مسموم‌کننده و استوار است که لذت‌بخش‌ترین کامیابی‌ها. ♦ ♦ ♦

ولادیمیر ناباکوف

۱۹۹

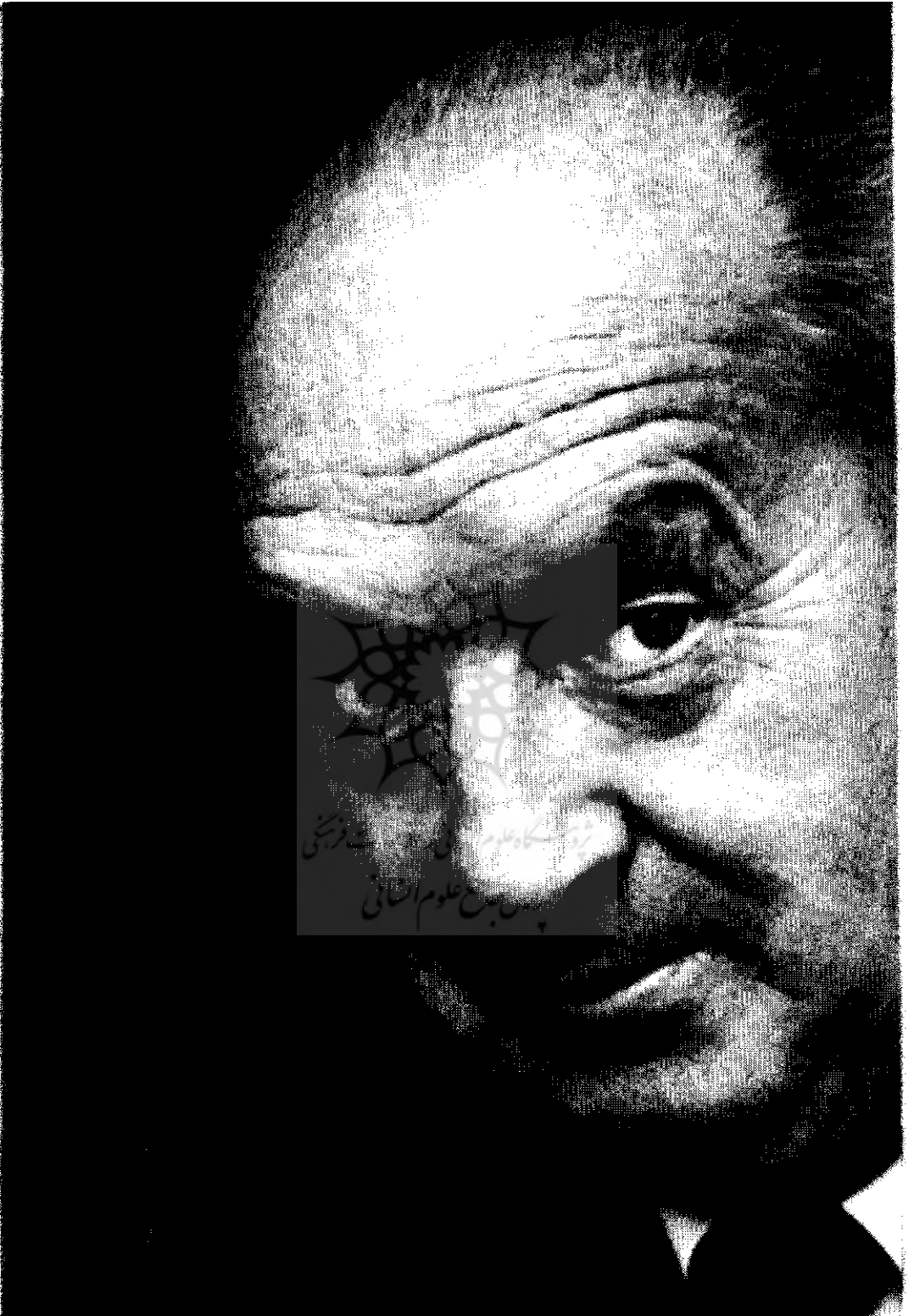
مونترو. ۱۹ آوریل ۱۹۶۵



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

* *The Eye / Vladimir Nabokov / Penguin twentieth - Century classics*

۱. Eye که در زبان انگلیسی به مفهوم چشم است، به صورت مخفف به کارگاهِ خصوصی نیز گفته می‌شود.



پروفیسر کاظم حسین
پیشوا جامعہ اسلامیہ
پشاور